

## عبدالرؤفیع حقیقت (رفیع)

## نهضت‌های ملی ایران

(۱۱۳)

## تبغید ناصرخسرو

اقامت طولانی ناصرخسرو در مصر تحول عظیمی در زندگانی وی پدید آورد او در آنجا باشکوه و جلال خلافت فاطمی و ملکداری غادلانه و مدبرانه المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر آشنا شد و به عقاید باطنی اسماعیلیان که با عقیده و آرمان فکری و ملی وی نزدیک بود معرفت حاصل کرد . و سرانجام از طرف ایشان مأمور دعوت شدو (حیجت) جزیره خراسان لقب یافت . ناصر خسرو پس از ورود به ایران با شوق و شور تمام مشغول نشر دعوت باطنی در خفا گردید و اعیان و ماذونان مختلف به اطراف فرسناد و به ترویج مذهب شیعه سبیعه اسماعیلیه پرداخت از طرفی به واسطه شهرت و معروفیت تمامی که در فضل و حکمت ، وقدرت شگرفی که فن مناظره شفاهی و کتبی داشت در کار خود پیشرفت کرد و در این راه نیز به سرحد کمال موفق شد . متاسفانه همین امر موجب گردید که توجه علمای سنی مذهب را که موقعیت خود را در مشرق ایران ساخت در خطر می دیدند جلب کرد ، و بالاخره ظاهرآ بعلت

دشمنی علمای دین و غوغای عامه مورد تعقیب عمال دولتی واقع شد و امیران سلجوقی به منظور حمایت از مذهب تسنن و یا بهتر بگوئیم برای جلب رضایت بیشتر خلفای عباسی در صدد آزار این متفکر بزرگ ایرانی برآمدند.

ناصرخسرو پس از آگاهی براین امر ناچار فراری و متواری گردید و از خانه و کاشانه خود که در آنجا همه گونه راحت و عزت داشت آواره شد. و مردم خراسان اعم از خویش و بیگانه از حمایت وی دوری جستند.

از بعضی فرات اشعار و کلمات او استباط می‌شود که شورش واژدهامی نیز بر ضد وی برپاشده و مردم جاهل به مخالفت با او برخاستند و بخانه‌اش هجوم آورده و شاید خانه او را خراب کرده‌اند.

معلوم نیست که این کار در زمان ابوسلیمان چغی و بیگ داوود بن میکائیل بن سلجوق واقع شده که پایتخت او در مرو بود و بلخ را نیز در قلمرو داشت با بعد از وفات او در سال ۵۱۴ هجری که پسر وی آلبر ارسلان امیر خراسان و بعد سلطان شد.

بطوریکه در ورقه‌ای گذشته نوشته‌یم دوره حکومت آلبر ارسلان کار تعصب بر ضد شیعیان (رافضیان) از زمان پدرش سخت تر و بدتر بود خصوصاً که نظام الملک دشمن بزرگ همه مذاهب غیر سنی دیگر وزیر و گرداننده کار سیاست دولت او شده بود. نقطه اقامت ناصرخسرو بعد از برگشت به خراسان درست معلوم نیست که در شهر بلخ در خانه خود مسکن بوده باشد، چنانکه در چامع التواریخ رشیدی یا همان‌طور که مؤلف دستان المذاهب روایت می‌کند در (سانج) قریمای در نواحی بلخ و یا در شادیاخ بلخ مقیم بوده است، بهر حال پس از چندی اقامت در بلخ، مجاهدات سری ناصرخسرو در ترویج مذهب اسماعیلی و دعوت مردم به سوی خلیفه فاطمی موجب تحریک غصب

علمای خراسان و مخصوصاً بلخ و شورش عامه و دشمنی سلطان یا امیر سلجوقی و شاید تکفیر خلیفه عباسی شد، و سر انجام به تهمت بدینی و قرمطی و ملحد و رافضی بودن بروی غلبه کردند، و از مسکن و شهر خویش برآndند، یعنی از بلخ و خراسان تبعیدش کردند و یا حود او مجبور گردید که متواری ر مخفی شود، و بقول خودش (هجرت کرد) ولی تردیدی نمی‌توان داشت که تبعید وی به امر واشاره خلیفه بغداد صورت گرفت، چنانکه خود او در یکی از شعرهایش بدین موضوع اشاره کرده و گفته است (۱) :

ای خداوند این کبود خراسان	بر تو از بنده صد هزار سپاس
داد من بی گمان بحق بدھی	دوز خشر از نیسره عباس
وز گروھی که با رسول و کتاب	فتنه گشتند بر یکی فرناس

بعید نیست که تنها به واسطه اعتراف خاص و عام به فضل و حکمت وی و اعتراف مقام علم و ادب و حسب او با همه آزاری که بر او روا داشتند از قتل و رجم رسته است و گرنه در آن زمان بطوریکه دیدیم در خراسان کار بر شیعه که رافضی نامیده میشد عموماً و بر شیعه سبعیه (اسماعیلیه) (یعنی پیروان فاطمیان که به قرمطی بودن متهم بودند، خصوصاً خبلی سخت و خطرناک بوده چنانکه در زمان جوانی ناصرخسرو و سلطان مسعود غزنوی حسنک وزیر را به جرم اینکه در هنگام مراجعت از سفر حج در اثر تمايل به مذهب باطنیان از طریق مصر به ایران آمده بود، طبق فرمان خلیفه عباسی به دار زد).

همانطور که در ورقهای پیش در این تأثیف نوشته شد، سلجوقیان دو تعصب سنی گری و طرفداری از خلافت عباسیان و تعقیب اهل بدعت و قرامطه و ملاحده و روافض که بیشتر آنها از وطن پرستان پر شور ایرانی بشمار میرفندند،

غزنویان عقب تر نبودند بلکه به مرور زمان بخصوص بعد از انتصاب نظام الملک به مقام وزارت آنان خیلی شدیدتر و متعصب‌تر از پیشینیان شدند . بهمین حهت ناصرخسرو با امیران سلجوقی که دشمنان مذهبی و نژادی و شخصی وی بشمار میرفتند ، سخت مخالف بود . بطوریکه در اشعار خود از آنان به بدی نام برده واز تمکین به حکومت آنها که در گذشته بقول خود خوار و عاجز بوده‌اند ننگ داشته و از استلای این ترکان غزیر خراسان بهویژه بلخ که آن را (خانه حکمت ) خوانده است درین میخورد و اغلب ترکان سلجوقی و گاهی خلفای عباسی را دیو و فرعون میخواند ، چون اشعار زیر :  
خاک خراسان که بود جای ادب                  معدن دیوان ناکس اکنون شد

چون هه بخلاف فرود آئی پیش آرد                  دیو عباسی فرزند به قربانی  
بهر حال کاری که این داشتمند وطن پرست ایرانی در تعقیب اعتقاد راسخ خود به جنبش‌های فکری و سیاسی ایرانیان در پیش گرفته بود ، با در نظر گرفتن موقعیت حساس سیاسی آن زمان یکی از مشکل ترین و خطernak ترین امور بود بشمار می‌رود زیرا در این دوره که آنرا دوره اختناق فکری باید نامید قدرت مطلق سیاسی و فکری بدست فرماندهان مقتدری بود که در حمایت از مذهب تسنن و خلافت عباسیان تا سرحد نهائی پیش رفته بودند ، بطوریکه اینگونه تعلق خاطر مذهبی شدید و تابعیت فکری بی‌چون و چرا از دستگاه خلافت عباسیان و مذهب تسنن در هیچیک از ادوار تاریخی بعد از اسلام در ایران سابقه نداشته است . با این ترتیب دعا و مبلغان اسماعیلیه و دیگر مذاهب شیعه در تقویه و خفا به فعالیت می‌پرداختند . بدیهی است هرگاه‌این افراد دستگیر می‌شدند ، بدون هیچگونه چون و چرا به قتل می‌رسیدند . ناصرخسرو بعد از فرار از بلخ یا متواری شدن در همانجا ظاهرًا چندی در خفاکار می‌کرده است

و مقرن معلوم نبوده ، فقط جمعی از خواص باطنیان جای او را - میدانستند. چنانکه از بعضی اشعار او استباط میشود و در کتاب وجه دین هم گوید که حجت‌ها از انتظار پوشیده‌اند و قرار گرفتن در یک مرکز معینی شده ، بنابر این به مازندران پساه برده است و شاید به مناسبت اینکه امرای گرگان و آسپه‌دان طبرستان شیعی مذهب بودند وی نیز مانند سلف بزرگوار خود فردوسی طوسی به امید حمایت آنان بدان دیار روکرده است .

در کتاب بیان الادیان نیز درباب مذهب ناصریه که منسوب به ناصر خسرو است چنین آمده :

(بسیار کس از اهل طبرستان از راه برفته و آن مذهب بگرفته) این موضوع خود مؤبد اقامت ناصر خسرو در مازندران است . ولی در روایات و تذکره‌ها هیچ‌جا جز تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی ذکری از رفتن ناصر خسرو - به مازندران نیست ، دولتشاه مقرأوار ستمدار و گیلان ذکر میکند خود وی نیز در شعری این طور بیان کرده است .

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین      چون من غریب وزار به مازندران دون معلوم نیست که ناصر خسرو چه مدنه در دیار طبرستان بوده و قبل از آن و بعد از آن تا رسیدن به بدخشان کجاها بوده است . بعضی از مولفان مثل دولشاه ناصر خسرو را بعد از مازندران مدنه مقیم نشابور مینویسند در (سر گذشت شخصی) نیز حکایت او در نشابور مندرج است اگر نسخه صحیح محل اقامت در دیستان المذاهب نیز شادیاخ بوده باشد ، چنانکه اته‌نقل میکند (نه سانح که در نسخ چاپ است) و مقصود از شادیاخ هم ، شادیاخ نشابور باشد نه شادیاخ بلخ ، در آن صورت ممکن است فرض کرد چنانکه دولتشاه گوید وی از مازندران به نشابور رفته باشد که همسفر قدیمهش امام موفق در آنجا مرجع

نافذ بوده است ، همچنین از بعضی قرائی هم بنظر بعید نمی‌آید که دوباره به بلخ یا حوالی آن برگشته و بعدها با زاز آنجا مجبور به فرار به طرف مشرق شده و به قول مؤلف جامع التواریخ (برنقال بون از آن) به سمنگان (سمنجان) و به قول مشهور به یمگان پناه برده باشد.

ممکن است تمایل به خراسان که حوزه ماموریت وی بوده از یک طرف و مأمن گزیدن دریکی از قلعه‌های جبال مستحکم و منبع از طرف دیگر او را به قصبه یا قلعه یمگان که در اقصای خاک بدخشان واقع است کشانده باشد. قزوینی در آثار البلاط مینویسد :

یمگان حصین بود در وسط کوهها در نزدیکی بدخشان که بواسطه صعوبت مسالک آن احدی را قدرت تسخیر آن نبود. ، از قرار معلوم ناصر خسرو تا آخر عمر در این قصبه مستقر بوده و به اداره کار دعوت فاطمیان در خراسان اشتغال داشته است. مطلبی که حائز اهمیت می‌باشد ، چنانکه در ورقه‌ای آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد ، تصرف قلعه‌های محکم و صعب العبور در قلعه‌های جبال ظاهراً در آن وقتها یکی از نقشه‌های دعات فاطمی در شرق بوده ، و احمد بن عبد‌الملک بن عطاش که خود و پدرش هردو معاصر و هم قطار ناصر خسرو و حجت اصفهان و آذربایجان در شرق بودند در شاهدز اصفهان ، و حسین قائی در قهستان و حسن صباح (که دو سال بعد از وفات ناصر خسرو قلعه الموت را گرفت) در روی بار الموت نیز فن جنگی پیشوادانشمند و حکیم خود را تقلید می‌کردند. جامع التواریخ و دیستان المذاهب مدت اقامت ناصر خسرو را در یمگان بیست سال نوشته‌اند خود شاعر در یکی از قصاید خود گوید :

پانزده سال برآمد که به یمگانم چون واز به رچه ؟ زیرا که به زندانم

و این خود دلیل توقف طولانی وی در آنجاست و چنانکه معروف است، ناصرخسرو در همانجا (یمگان) نیز وفات یافت و مدفنش مدت‌ها در آنجا معروف بوده و به قول بعضی سیاحان هنوز هم در آنجا مردم قبر او را نشان میدهند. اخراج و تبعید از موطن اصلی و سختگیری و تهدید و بدگوئی و نفرین و طعن و لعن و آزار متعددی که نوشته‌اند بر ناصر خسرو وارد آمد او را خیلی متاثر نمود، وی بهمین جهت در اشعار خود از این‌ستم‌ها و همچنین مظلومیت و بیچارگی و آوارگی و محبوسی خود در تنگنای دره یمگان اغلب مبنای و از جفای عمال متعصب هباسیان (سلجوقیان) و بدحالی و سختی زندگی و بی‌خانمانی و تنهائی و ناراحتی خود در آن تبعیدگاه به ویژه از غربت شکایت بس دلسوزی میکند. واغلب از اینکه حتی دوستان و خویشان وی نیز از او بریده‌اند، خیلی اظهار تالم مینماید.

و نیز از اینکه بعد از وی حال دیار او یعنی بلخ و خانه و کاشانه و باع و راغ و برادر و دوستانش چگونه شده و آیا هنوز آن آیادیها بر جا است یا خراب و پاشیده شده عمیقاً اظهار نگرانی میکند. و به وسیله باد به قوم خود پیام میدهد و با آنان گفتگوی کرده واز درد دل و حال زار خود خبر میدهد؛ سلام کن ز من ای بادرم خراسان را مرا هل فضل و خردانه هام و نادان را خبر بیاور از ایشان بمن چوداده بوی ز حال من به حقیقت خبر مر ایشان را ولی با تمام این احوال همه جا گوید که این مصائب و سختی‌ها اختیاری است و در راه دین آنرا تحمل میکند ورنه عاجز از تحصیل جاه و عزت نیست و اگر از راه خود برگردد، همه گونه عزت و مقام در پیش امیران زمان برای وی مسلم است:

مانده به یمگان بعیان جمال  
نیستم از عجز و نیز از کلال

در کار خویش عاجز و درمانده نیستم  
فضل مرا بجمله مقرن خاص و عام  
لیکن مرا به گرسنگی صبر خوشتراست  
بر یافتن ز دست فرومابگان طعام

به حال این وطن پرست دانشمند و نوادیش ایرانی همچون رزم آوران  
دلبر و شیرسردان بی باک سالهای متعدد در تبعید بسربرد، و با تحمل انواع  
سختی‌ها و تحقیرها همواره در مقابل دشمنان استقلال فکری و سیاسی ایرانیان  
یعنی عباسیان و عمال متعصب آنان در ایران (سلجوقيان) ایستادگی کرد. سطوت  
و عظمت آنان هیچگاه او را نفریفت و از عقیده راسخ خود نیز عدول نکرد. تا  
سرانجام با مرگ دلاورانه و افتخارآمیز در تبعیدگاه (یمگان) (در سال ۴۸۱  
هرجی) نام وی در ردیف بزرگترین دانشمند و متفکر و حکیم و شاعر والامقام  
ملی ایران، ثبت و ضبط و جاویدان گردید. اکنون با نقل چند بیت از اشعار  
دلنشیز این رادمرد عالی مقام ایرانی که در تبعیدگاه یمگان سروده است شرح  
احوالش را در این تأثیف پایان می‌آوردم و برای مطالعه شرح احوال مفصل و  
بررسی جنبه‌های فکری وی خوانندگان را به تأثیف دیگر خود راهنمائی  
مینمایم. (۱)

آزده کرد کژدم غربت جگر مرا  
گونی زبون نیافت زگبئی مگر مرا

۱- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان تأثیف نگارنده (جلد دوم).

در حال خویشن چو همی ژرف بنگرم  
 صفرا همی برآید زانده بسر مرا  
 گویم چرا نشانه تیر زمانه کرد  
 چرخ بلند جا هل بیسادگر مرا  
 گر در کمال وفضل بود مرد را خطر  
  
 چون خواروزار کرد پس این بی خطر مرا  
 گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر  
  
 جز بسر مقر ماه نبودی مقر مرا  
 نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل  
  
 این گفته بود گاه جوانی پدر مرا  
 دانش باز ضیاع و به از جاه و مال و ملک  
  
 این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا  
 با خاطر منور روشن تر از قمر  
  
 ناید بکار هیچ مقر قمر مرا  
 با لشگر زمانه و با تیغ تیز دهر  
  
 دین و خرد بس است سپاه و پسر مرا  
 گر من اسیر مال شوم همچو این و آن  
  
 اندر شکم چه باید؟ زهر جگیر مرا  
 آندیشه مر مرا شجر خوب پرور است  
  
 پرهیز و علم دیزد ازو برگ و بر مرا  
 گر بایدت همی که بینی مرا تمام  
  
 چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا

منگر بدین ضعیف تم زآنکه در سخن  
زین چوخ پر ستاره فزوست اثر مرا  
هر چند مسکنم به زمین است روز و شب  
بر چوخ هفتمن است مجال سفر مرا  
گیتی سرای رهگذرانست ای پسر  
زین بهتر است نیز یکی مستقر مرا

### سؤال وجواب پرمعنای حکیمانه

با آند کی غور در اشعار پر طنطنه و متین ناصر خسرو بخوبی روشن می‌شود  
که وی نه تنها شاعری مبتکر و خلاق بوده بلکه در علم و امانت و ایمان مذهبی  
و شهامت فکری و خوار داشتن منافقان و چاپلوسان، و آزادمنشی به سرحد نهائی  
رسیده و از این لحاظ از همه شاعران ایرانی برتر است. اکنون به نقل نمونه‌ای از  
آثار منظوم این حکیم بزرگوار که در قصیده‌ای به مطلع.

حاجیان آمدند و با تعظیم	شاکر از رحمت خدای رحیم
بصورت سؤال و جواب از دوست خود که از سفر حج مراجعت کرده صروده	
است و آئینه تمام نمای افکار این نایخه فکری ایرانی است مبپردازیم وی پس از	
اداء تحيات میگوید از دوست خود پرسیدم :	

بازگو ؟ تا چیگونه داشته‌ای	حرمت آن بزرگوار حریم.
چون همی خواستی گرفت احرام	
چه نیت کردی، اندر آن تحریم؟	
چله بر خود حرام کرده بدی	
هرچه مادون کردگار عظیم؟	
گفت : نی گفتمش زدی لبیک	
از سر علم و از سر تعظیم؟	
می‌شنبیدی صدای حق و جواب	
باز داری چنانکه داد کلیم؟	

گفت نی، گفتمش چو در عرفات  
عارف حق شدی و منکر خویش  
گفت: نی. گفتش چو میرفتی  
ایمن از شر نفس خود بودی  
گفت: نی. گفتمش چو سنگ جمار  
از خود انداختی برون پکسو  
گفت: نی. گفتمش چو میکشتبی  
قرب حق دیدی اول و کردی  
گفت: نی. گفتمش چو گشتبی دیو  
کردی از صدق و اعتقاد و یقین  
گفت: نی. گفتمش بوقت طواف  
از طواف همه ملاٹکیسان  
گفت: نی. گفتمش چو کردی سعی  
دیدی اندر صفاتی خود کونین  
گفت: نی. گفتمش چو گشتبی باز  
کردی آنجا بگور مر خود را  
گفت ازین باب هر چه گفتی تو  
گفتم: ای دوست پس نکردی حج  
رفته و مکه دیده آمدہ باز

ایستادی و یافته تقدیم  
بتو از معرفت رسید نسیم؟  
در حرم همچو اهل کهف و رقیم  
در غم حرمتو و عذاب جحیم؟  
همی انداختی به دیو رجیم  
همه عادات و فعلهای زمیم  
گوسفند از پی اسیر و یتیم  
قتل و قربان نفس دون لشیم  
مطلع بر مقام ابراهیم  
خویشی خویش را به حق تسليم  
که دویلی بهر وله چو ظلیم  
یاد کردی بگرد عرش عظیم؟  
از صفا سوی مرو بر تقسیم  
شد دلت فارغ از جحیم و نعیم  
مانده از هجر کعبه دل بدونیم  
همچنانی کنون که گشته رمیم؟  
من ندانسته ام صحیح و سقیم  
نشدی در مقام محو مقیم  
محنت بادیه خریله به سیم

گر تو خواهی که حج کنی پس از این  
اینچین کن که کردمت تعلیم